

شاید روزی آمد...



هدی برهانی

آموزگار

۱۰ خیلی سال قبل، وقتی هنوز در مدرسه راهنمایی درس می‌خواندم معلمی داشتیم که در زنگ انشا به جز دفتر معمولی مان یک دفتر دیگر هم در نظر گرفته بود. خانم «دل‌روشن» اسم آن دفتر را گذاشته بود «دفتر آزاد» و هر یکشنبه قبل از شروع رسمی زنگ انشا، ۱۰ دقیقه‌ای فرصت داشتیم تا هرچه در فکرمان هست توی آن دفتر بنویسیم و ذهن‌مان را خالی کنیم. گاهی با خودم فکر می‌کنم شاید سرآغاز نوشتن من همانجا بود. در همان کلاس انشا و در دفتر آزاد.

بعدها که معلم شدم این کار را به انحای مختلف در کلاس‌م پیاده کردم. گاهی همین دفتر آزاد را و گاهی هم داستان آزاد. داستان آزاد چیزی بود شبیه نوشتن در دفتر آزاد. بچه‌ها مجاز هستند اول کلاس کتابخوانی یک تکه از داستان محبوب‌شان را در کلاس برای همه بچه‌ها با صدای بلند بخوانند. از شازده کوچولو معروف تا کتاب‌های عرفان نظراًهاری. داستان‌های محبوب دختران نوجوان همیشه چیزهایی بوده‌اند شبیه به همین‌ها، لطیف و با مضامین شیرین.

اما در همین سال‌ها بود که تصمیم گرفتم داستان‌نویسی را حرفه‌ای‌تر و دقیق‌تر بیاموزم. کلاس‌های داستان‌نویسی بسیاری را بررسی کردم و سرانجام دوره‌ای که در مؤسسه شهرستان ادب برگزار می‌شد را انتخاب کردم. یک سه‌شنبه سرد پاییزی بود که به سه‌راه طالقانی رفتم و در کلاسی نشستیم که بعدها تبدیل به محبوب‌ترین کلاس‌م شد. کلاس «علی‌شاه‌علی» پر بود از نکته‌ها و توجه‌های دقیق نسبت به عناصر داستان و حتی نسبت به خود داستان‌نویس.

گاهی با خودم می‌گفتم این مرد چطور می‌تواند تا این اندازه حالات‌درونی نویسنده را با درس‌ها و تمرین‌هایش گره بزند. روزهایی بود که کلاس عناصر داستان تنها یک دانش‌آموز داشت و آن من بودم. من، که بعد از کلاس‌های دانشگاه و مدرسه خودم را به سه‌راه طالقانی می‌رساندم، چهار طبقه را بالا می‌رفتم و بعد در دفتر سیمی کاغذ کاهی‌ام تمام آنچه ممکن بود از داستان کلاسیک و مدرن بیاموزم را می‌نوشتیم. علی‌شاه‌علی دو جلسه آخر دوره را نیامد. یادم هست آخرین پیامی که بین ما رد و بدل شد این بود که گفت همسرش کمی بیمار است و نمی‌تواند کلاس را تشکیل دهد. از آن روز تا روزی که فهمیدم خودش بر اثر یک مشکل ناگهانی از دنیا رفته یک هفته هم نگذشت... استاد محبوب داستان‌نویسی من، که آنچه از علم داستان دارم از او آموخته‌ام، به همین راحتی از این دنیا رفت...

اما قصه داستان‌نویسی من اینجا تمام نشد. بعد از علی شاه‌علی من بیشتر احساس دین می‌کردم. با جدیت بیشتری می‌نوشتیم و با دقت بیشتری به بچه‌ها آموزش می‌دادم. انگار که پشت تک‌تک کلماتم علی شاه‌علی نشسته بود و داشت مثل همیشه اشتباهاتم را تصحیح می‌کرد. کلاس‌های کتابخوانی من را دو استادم متحول کرده بودند و آرزو دارم که روزی کلاس‌های من هم در آینده بچه‌ها مهم و اثرگذار باشد. شاید روزی آمد که یکی از دانش‌آموزانم در قفسه کتاب جام جم از کلاس‌های کتابخوانی خانم برهانی بنویسد...



اگر روایت‌گری‌های حاج حسین را در اردوهای راهیان نور شنیده باشیم، حتما نمک‌گیر جذابیت و دلنشینی خاطره تعریف کردن‌هایش شده‌ایم و از ساعت‌ها نشستن پای صحبت‌هایش خسته نخواهیم شد؛ این کتاب را هم یک نفس می‌خوانیم بدون این‌که حتی یک کلمه را جا بیندازیم

۱۰ دفتر قرمز آمار گروهان را از جیبم

زینب آزاد

روزنامه‌نگار

در آوردم. مربع‌های قرمز داشت زیاد می‌شد. علی‌ارم و محمدی جو. کاش یک نفر هم جلوی اسم من این مربع را می‌کشید. از بچه‌ها شنیدم ایرانی‌زاده هم همان اول کار روی دژ آرام گرفته، یک مربع هم قسمت او شد. یکی دیگر از بچه‌ها موقع عبور از دژ افتاده بود. از روی مشخصاتی که دادند شناختمش؛ پورصادقی. به‌خاطر دست قطع شده‌اش در ذهنم مانده بود. مهارتی که در گرفتن کلاش با یک دست داشت باعث شد توجهم جلب شود. پشت جاده میان بچه‌ها راه می‌رفتم و سراغ رفقای‌شان را می‌گرفتم. خیلی‌ها روی دژ خورده بودند. با هر مربع قرمزی که می‌کشیدم غم‌روی دلم چهارزانو می‌نشست... معمولاً حرف‌های کسی که تلنگر می‌زند، تلخ است. حرفش که نصیحت باشد، تلخ‌تر. اما برخی‌ها راهش را بلندند. یک‌راست دستانم را نمی‌گیرند، ببرند سر سفره راه و چاه نشان دادن... دست‌شان را می‌گذارند روی شانه‌مان، اجازه می‌دهند به ریتم صحبت‌های‌شان عادت کنیم و تپش‌های قلبمان را پایین بیاوریم؛ هیچ‌ا‌ناتمان که فروکش کرد، آن‌وقت با چاشنی محبت و مهر راه و چاه نشانمان بدهند. «حاج حسین یکتا» یکی از همان راه و چاه بلدهاست. یکی از همان‌هایی که تا به خودمان بیاییم، دست روی شانه‌مان می‌گذارد و حرف‌های شیرینش، زمان و مکان را از یادمان می‌برد.

اگر روایت‌گری‌های حاج حسین را در اردوهای راهیان نور شنیده باشیم، حتما نمک‌گیر جذابیت و دلنشینی خاطره تعریف کردن‌هایش شده‌ایم و از ساعت‌ها نشستن پای صحبت‌هایش خسته نخواهیم شد؛ این کتاب را هم یک نفس می‌خوانیم بدون این‌که حتی یک کلمه را جا بیندازیم. وقتی همراه این کتاب، خاطرات حاج حسین را از کودکی و انقلاب و جنگ می‌خوانیم و شانه‌به‌شانه‌اش در اولین عملیات و شهادت اولین هم‌زم و اولین مربع قرمز پیش می‌رویم، مدام تصویرهای واضح و روشنی از وقایع جلوی چشم‌مان رژه می‌روند؛ این را هم مدیون قلم و تصویرسازی دقیق «زینب عرفانیان» هستیم. نویسنده با قلمی روان و پرداخت به برخی جزئیات به انضمام توالی زمانی، خواننده را مشتاقانه پای کتاب نگه می‌دارد. عرفانیان، فارغ از تمام حربه‌های نویسندگی کتاب را نوشته و اجازه داده است که در دریای خاطرات حاج حسین یکتا غوطه‌ور شویم.

این کتاب در نوع خودش، جزو بهترین‌هاست، بسیار جذاب



مروری بر کتاب مربع‌های قرمز که با تقریظ رهبر انقلاب بیشتر دیده شد

سهم هر کس، یک مربع

و خواندن‌تری‌تر از آنچه که فکرش را بکنید. بخوانید و به دیگران هدیه بدهید. جدای از این‌که ادبیات دفاع مقدس در شاخه تاریخ شفاهی مخاطب خاص خودش را دارد؛ این کتاب از نظر من عوام‌پسند است و کوچک و بزرگ هم سرش نمی‌شود. با این کتاب هم عمیق می‌خندیم و هم عمیق گریه می‌کنیم. طنزهای حاج حسین لایه‌لای تک‌تک صفحات کتاب به چشم می‌خورد. می‌خندیم، زمانی‌که از شیطن‌ها و بازیگوشی‌های بچه‌ها حرف می‌زند و اشک می‌ریزم زمانی‌که جلوی اسامی همان بچه‌ها مربع قرمز می‌کشد. حسرت هم می‌خوریم از این‌که حاج حسین یکتا، فرمانده قرارگاه فرهنگی خاتم‌الاولی (ص) تا یک قدمی شهادت رفت و برگشت... به اینجای کتاب که می‌رسیم، خلأ تمام وجودمان را در آغوش می‌گیرد. کاش کتاب همان‌جا تمام شده بود...

من که نه جنگ دیده‌ام و نه احوال آن روزها را درک کرده‌ام. فقط خوانده‌ام و خوانده‌ام و پای صحبت‌های امثال حاج حسین قد کشیده‌ام، به راحتی با این کتاب همراه و لحظه‌به‌لحظه و آن‌به‌آن، فضا را متصور شده‌ام. با این کتاب به راحتی می‌توانیم در کوچه‌های خاک‌فرج قدم بزنیم و روی رفاقت «جعفر» حساب بلندمدت باز کنیم. مثل اغلب جوانان سینه‌چاک و عاشق امام خمینی (ره) و انقلاب، برخلاف قانون، دست‌توی شناسنامه ببریم و راهی جبهه شویم. دروغ که گناه است، اما به خودمان و خلق... کلاً بزنیم و در قالب یک امدادگر بسیجی، نمک‌گیر سفره جنگ شویم.

جنگ که جنگ است، سخت و نرم ندارد. ایران و سوریه نمی‌شناسد. دشمنش یعنی‌ها باشند یا داعشی‌ها، این جوان‌ها هستند که به آن چهره کریه و خالی از روحش، روح می‌بخشند و افتخار می‌آفرینند. امثال همت‌ها و باکری‌ها و باقری‌ها به‌روز شده‌اند و عمارها و حججی‌ها و قربانی‌ها را آفریده‌اند.

این کتاب، جبران مافات است برای کسی که از همه چیز و همه کس دور بوده است. مربع‌های قرمز، شرح حال زیبایی گوشه‌ای از روزهای عاشقی جوانان این کشور در تلاطم جنگ است. ۴۰ سال گذشته است، اما هنوز راه برای ایثار باز است و روح برای آزادی لحظه شماری می‌کند.

سرباز که باشیم، جنگ را می‌فهمیم، جبهه را تشخیص می‌دهیم و به اقتضای زمان و زمانه، سلاح به دست می‌گیریم. یک زمان سلاح‌مان کلاشینکف و ۳۰ و قناصه است. یک زمانی دکمه‌های کیبورد و خودکارا فرقی در نرم و سخت بودنش است!

سرباز که باشیم و گوش به فرمان رهبرمان، مثل حاج حسین که زمان و زمانه را شناخت و به اقتضای آن از کیان ایران و ایرانی محافظت کرد و این‌طور در مقدمه کتاب نوشته است: «پنج سال می‌شد که قصد کرده بودم خاطراتم را مکتوب کنم. به خصوص وقتی رهبر معظم انقلاب حضرت آیت‌الله...! خاتمه‌ای (حفظه...) مطلبی را مبنی بر ناتمام ماندن جنگ یک رزمنده تا نوشتن خاطراتش، فرمودند. برای نوشتن و نشر خاطراتم مصمم‌تر شدم. هر چه از رشادت هم‌زمانم و غربت و مظلومیت‌شان می‌دانستم در روایت‌گری‌هایم گفته بودم. با مکتوب کردن خاطراتم دنبال ناگفته‌ای از بچه‌ها بودم. دنبال سبک‌بندی‌کردنشان، سبک‌عبادتشان، سبک رفاقت‌شان، دنبال سبک زندگی‌کردنشان در جنگ. سبکی که این روزها جایش بین جریان زندگی جوانان به شدت خالی است...»